

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی
الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لا
سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداءه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

بحث در این بود که بعد از فراغ از این که سیاق وحدتی را فی الجمله اقتضاء می‌کند حالا
آن وحدت در چه ناحیه‌ای است؟ اقوال ذکر شد. عرض می‌کنم دو قدر متیقن وجود دارد:
یک؛ این که مسلّم وحدت سیاق اقتضاء نمی‌کند که مصادیق و ماینطبق علیه متحد باشد.
مثلاً اگر گفت «جائی اقرباء زید و اقرباء عمرو» و مصداق اقرباء زید عموی او بوده، این
قرینه نمی‌شود که حتماً در اقربای عمرو هم عمو باشد. و هکذا یا وراث زید، وراث عمرو،
وراث بکر ذکر شدند در کنار هم و مثلاً کمک کنند به ساختمان فلان جا. این معنایش این
نیست که اگر وراث زید را مثلاً فرزندانش مقصود است در وراث عمرو هم همین جور
است. ممکن است فرزند نداشته باشد، وراث طبقه بعد باشد، طبقه بعد باشد. بنابراین در
ما ینطبق علیه مفاد، مصادیق خارجی منطبق علیهای خارجی این وحدت سیاق اقتضای
اتحاد در آن قسمت را نمی‌کند. حتی متکلم خودش گاهی ممکن است مصادیق را اصلاً
نمی‌شناسد. یا سعه و ضیق آن را نمی‌داند. می‌داند این عنوان چنین حکمی دارد، این
عنوان بر چی منطبق می‌شود، بر کی منطبق می‌شود می‌گوید نمی‌دانم. مثل این که
بسیاری افراد... می‌گوید آقا تقلید اعلم واجب است، از او می‌پرسی اعلم کیه؟ می‌گوید
نمی‌دانم. مصداق را نمی‌داند، اصلاً وجود دارد اعلمی، ندارد، اگر دارد کی هست، نمی‌داند.
بنابراین مصادیق چون از حیطه کار گوینده خارج است، گوینده کاری که می‌کند این است
که الفاظ را استعمال در معانی می‌کند و از این معانی هم این را هم معبر قرار می‌دهد
برای یک مراد جدی. مازاد بر این، دیگه این بر چی تطبیق می‌شود، بر چی نمی‌شود، این
از حیطه کار متکلم خارج است. فلذا گاهی خودش هم جاهل است به این که بر چی
ینطبق. و اگر عالم است، سعه و ضیق آن را نمی‌داند که بر چه مقدار منطبق باشد یا
نباشد. پس این در ناحیه مصادیق ظاهر امر این است که باید گفت که آن جا لایتقاضی
السیاق اتحاد در مصادیق را.

و اما اتحاد مستعمل فیهِ و این که چه گفت. در آن ناحیه هم باید گفت که علی قول به این
که سیاق یک کارآمدی دارد، یک اثری می‌گذارد باید گفت قدر متیقن آنجاست. شما یک
وقتی می‌گویید اصلاً اثر نمی‌کند، سیاق اصلاً هیچ شأنی ندارد، هیچ اقتضایی ندارد، خیلی
خب. ولی اگر می‌گویید اقتضاء دارد قدر متیقن آن جاست یعنی مراد مستعمل فیهِ و مراد
استعمالی.

می‌ماند مراد جدی. مقصود ما از مراد جدی آن مصادیق خارجی نیست، آن منطبق علیه
نیست. توی بعضی کلمات بزرگان و اصولیون این دو تا خلط هست یعنی مراد جدی را
همان مصادیق گرفتند. نه، مصادیق غیر از مراد جدی است. مراد جدی عبارت است از این
که همین مدلول استعمالی و مراد استعمالی که لفظ در آن استعمال می‌شود و اگر

ترجمه بخواهی بکنی، زیرنویس کنی آن‌ها را می‌آوری، آیا توی مراد جدی هم همین است یا این نه، معبر است به یک مراد جدی دیگر، چیزی دیگری را می‌خواهد افهام بکند. خب در باب کنایات چیز دیگری را می‌خواهد افهام بکند. اگر می‌گوید «زیدٌ كثير الرماد» این كثير الرماد را استعمال نکرده است در جود و سخا، فلذا مجازی در لفظ نیست. بلکه این جا مراد جدی او از «زیدٌ كثير الرماد» چیه؟ این است که انتقال بدهد به ذهن مخاطبش جود و سخا زید را. به آن می‌گوییم مراد جدی که می‌خواهد منتقل به ذهن مخاطبش بکند.

آیا وحدت سیاق اقتضاء می‌کند که علاوه بر این که در آن مستعمل‌فیه یا مراد استعمالی وحدت دارند، هم چنین در مراد جدی هم وحدت داشته باشند یا نه؟ این جا بزرگانی فرمودند نه، این جا نه، فقط در مراد استعمالی. محقق خویی نظر مبارک‌شان این است، محقق امام رضوان الله علیه نظر مبارک‌شان این هست و بسیاری از اساتید ما مثل مرحوم محقق حائری، و والد ایشان و این‌ها همه نظر شریف‌شان این است. اما این جا جایی است که یک مقداری دغدغه خاطر وجود دارد یعنی اگر گفت «زیدٌ كثير الرماد، عمرو كثير الرماد، بكرٌ كثير الرماد» و ما قرینه پیدا کردیم که در ذیل آن مقصودش همان جود و سخاوت است، آیا این جا می‌توانیم عرفاً، در تلقی عرفی و برداشت عرفی از این کلام بگوییم بله آن قرینه پیدا کردیم که در «زیدٌ كثير الرماد» جمله اولی مقصودش سخاوت است، مراد جدی او. اما در جمله بعد که گفته «عمروٌ كثير الرماد، بكرٌ كثير الرماد» نه، ما آن جا که قرینه نداریم، آن را باید حمل بکنیم بر این که واقعاً می‌خواهد بگوید خاکستر او زیاد است، نه این که جود و سخا دارد. آیا این را برمی‌تابد عرف که یک جمله شبیه هم گفته شده «زیدٌ كثير الرماد» او و او... در آن مرادش امر کنایی است، و مراد جدی یک امر کنایی است، اما در آن بقیه این جور نباشد؟ محتمل است، و اما آیا ظهور پیدا می‌شود این جا؟ و این که ما بگوییم بله اصالة الحقيقة اقتضاء می‌کند در جمله بعدی «عمروٌ كثير الرماد» اصالة الحقيقة اقتضاء می‌کند که از كثير همان معنای خودش اراده شده، از رماد هم معنای خودش اراده شده، اصالة التطابق بین معنای استعمالی و مراد جدی هم اقتضاء می‌کند که مراد جدی او هم همین است. یا نه، این جا این اصالة التطابق بین مراد استعمالی و مراد جدی ضربه می‌خورد؟

عرف دیگه می‌گوید نمی‌دانم. یا می‌گوید نمی‌دانم، یا ظهور در همان پیدا می‌کند که جمله اولی پیدا کرده. حقیقت مطلب این است که ما آن جا نمی‌دانیم. ولی این قدر می‌دانیم که نمی‌شود اتکاء کرد بر اصالة التطابق در دو و سه و فتوا داد، یک روایتی، یک جایی این جور بود، چون اصالة التطابق یک امر تعبیدی نیست، به ما بگویند آقا هر جا شک کردی، یک روایتی وارد شده باشد از شارع «کل ما شککت» که مراد استعمالی با مراد جدی مطابقت دارد یا نه، «فاین علی المطابقة» مثل «إذا شککت بین ثالث و اربع فاین علی اربع» تعبداً. این جا هم بگویند کل ما شککت که بین مراد استعمالی و مراد حقیقی تطابق هست یا نه «فاین علی التطابق» ما چنین امر... بلکه این‌ها ظهورات است. و در این جا آن چه که باز این جا به طور مسلم می‌شود گفت این است که جزم به این که همان تطابق بین مراد استعمالی و مراد جدی وجود دارد این قابل قبول نیست، جزم به این. حالا آیا ظهور در همان پیدا می‌کند در تطابق که همسایه‌اش داشته یا نه مجمل می‌شود، تطابق آن مجمل می‌شود و عرف توقف می‌کند می‌گوید این جا را نمی‌دانیم چی مقصود هست، همان است یا چیز دیگری است. که این البته اثر دارد دیگه؛ اگر ظهور پیدا کند در همان که جمله اولی هست باید طبق آن فتوا داد دیگه. ظهور پیدا کرده ... اما اگر مجمل بشود، مردد بشویم بنابراین حجت نیست و نمی‌شود طبق آن فتوایی داد، قهراً باید به ادله دیگری مراجعه کرد، اگر ادله دیگری هم نبود به اصول عملیه مراجعه کرد.

این به حسب کبرای کلی این قاعده که قاعده مهمه‌ای است و استحقاق این را دارد که شما بیشتر در آن کار کنید با تتبع، چون عرض کردم همین طور که در فقه این قاعده به درد می‌خورد در تمام علوم که ما از کتاب و سنت می‌خواهیم استفاده بکنیم ولو غیر فقه این هست که این سیاق آیا شأنی دارد یا ندارد، اگر دارد چه کار می‌کند، چه اتحادی را اقتضاء می‌کند.

سؤال: این که فرمودید متکلم ...

جواب: ببینید قرائن یک جایی...

سؤال: نه نه، آخری قرینه ندارد. عرف باز هم می‌گوید زید است دیگه.

جواب: نه. استبعاد یک مطلب است، ظهور یک مطلب دیگری است. استبعاد می‌کند آدم که مثلاً حالا این سه تا این بود ... مقصودش باشد. استبعاد یک مطلب است ولی نه، اگر واقعاً غیر آن باشد چه اشکالی دارد.

سؤال: ...

جواب: نه برهان نیست یعنی خلاف ظاهر هم نیست فلذا می‌گوید بی‌خود این طوری داری معنا می‌کنی.

سؤال: ...

جواب: آن قرینه است. یک وقت معلوم است موضوع زید است، این قرینه خارجیه است، موضوع زید است پس همه حرف‌ها راجع به زید دارد زده می‌شود.

سؤال: توی سه تا احراز کردیم که چهارمی ...

جواب: این غیر از این که ما احراز کردیم موضوع کلام و سخن این آقا زید است؛ پس بنابراین همه حرف‌ها که دارد گفته می‌شود در پیرامون زید است. این قرینه داریم این جا. اما اگر قرینه‌ای نداریم. این کلام به کسی که اصلاً توی این فضا نبوده، این‌ها منتقل شده مثل همین حدیث رفع. شاید آن جا که پیغمبر اکرم(ص) می‌فرموده شاید یک قرائن فضایی و خصوصیتی بوده، و سؤالی بوده و چه بوده و شاید از آن قرینه آن‌ها خوب می‌فهمیدند. حالا این مجرداً از آن‌ها به ما نقل شده.

سؤال: عرضم این است که هشت تا موصول است، اسناد هفت تا مشخص است که یکی است. عرف و عقلاء...

جواب: نه عرف و عقلاء...

سؤال: ؟ مصداقش مشخص نیست اما آن هفت تا مصداقش یک چیز است...

جواب: آره اتفاقاً بله. چون ممکن اصلاً مصداق آن بعدی‌ها را نمی‌دانسته. ببینید شما همین جا که دارم می‌گویم، می‌گوید وراث عمر، وراث بکر، وراث....

سؤال: من موصول را گفتم، من اقرایی را کار ندارم.

جواب: چه فرقی بین موصول و غیر موصول است.

سؤال: هدف از موصول مثال است. ...

جواب: می‌گویم چه فرقی بین موصول و غیرموصول است؟

سؤال: ؟ ؟ یعنی مثل رأیت زیداً است.

جواب: نه، آن قضیه خارجیّه درسته، ببینید وقتی گفت «من فی الصحن» دیگه نمی‌شود مصادیق عوض بشود چون موضوع یک جوری قرار داده شده که دیگه سعه و ضیق ندارد، متعین است، متشخص است در خارج. قهراً هی می‌گویید «من فی الصحن» قضیه خارجیّه است، قضیه خارجیّه هم معلوم است مصادیقش متعین است از این باب که چون مصادیق قضیه خارجیّه متعین است، متشخص است دیگه قهراً ابهام و تردید در آن معنا ندارد. این عدم تردید به خاطر این که، این موضوع موضوعی است که تشخیص دارد اما اگر نه، موضوعی باشد که تشخیص ندارد، انطباقات آن ممکن است کم و زیاد باشد، یا مختلف باشد، این جا بله.

این راجع به کبرای مسأله....

سؤال: از اقوال در مسأله فقط قول اول را شما قبول کردید.

جواب: بله. قول اول را در حقیقت که آن جا به این شکل، فرق عرض ما به فرق عرض ایشان که می‌گویند همین است و لاغیر. ما می‌گوییم این قدر متقین است، مستعمل فیّه قدر متیقن است. مصادیق آن هم قدر متیقن است که اقتضاء نمی‌کند. این وسط که تطابق بین مستعمل فیّه و اراده جدی باشد محل تردید است. در این که نمی‌توانیم جازم بشویم به این که این را هم یقتضی این را هم قبول داریم اما حالا واقع امر عند العرف چیه؟ ظهور در این پیدا می‌کند که مانند آن هست. یا این که مردد می‌شود عرف و می‌گوید مبهم است، مجمل است در این که عند العرف چگونه است و کدام یکی از این‌ها هست متوقف هستیم و نمی‌دانیم.

بعد از این که این کبری روشن شد حالا برگردیم ببینیم که فرمایش شیخ اعظم که این هم خیلی مطلب مهمی است که آیا حدیث رفع بالاخره برای شبهات موضوعیه هست یا برای حکمیه یا برای هر دو؟

شیخ فرمود برای شبهات موضوعیه است به خاطر چی؟ فرمود «ما» موصوله در «ما اضطرروا الیه، ما استکرها و ما لایطیقون» افعال هستند که موضوع احکام هستند نه خود حکم. چون اضطرار به خود حکم پیدا نمی‌شود. و هم چنین اکراه و هم چنین طاقت برای حکم نیست، برای فعل است که از عبد بخواهد سر بزند. بنابراین چون آن‌ها فعل هستند «ما لایعلمون» هم ظاهرش این است که.... و وحدت سیاق اقتضاء می‌کند این جا هم فعل است. پس یعنی رُفع آن فعلی که نمی‌دانی چه عنوانی بر این فعل منطبق است. عنوانی که حکمش حرمت است یا عنوانی که حکمش غیر حرمت است. نمی‌دانی این شرب که داری انجام می‌دهی شرب الخمر است؛ تا حرام باشد، یا شرب الماء است؛ تا حلال باشد. می‌گویی رُفع. بنابراین می‌شود برای شبهات موضوعیه.

جوابی که داده شده، جواب اول این بود که حالا شیخنا الاستاد که می‌گوید بابا ما وحدت

سیاق لاشأن له. این استدلال ناتمام است.

جواب دوم این است که حالا بعد از این که قبول کردیم له شأن، گفتند آقا این «ما» در چی دارد استعمال می‌شود؟ در شیء دارد استعمال می‌شود. به قرینه صله‌اش که این جور نیست که در هر کدام در یک معنای خاصی استعمال بشود، مجاز بشود. صله مستعمل فیہ را روشن نمی‌کند که، که بگوید در آن استعمال شده. پس بنابراین «ما» ی «ما لایعلمون و ما اضطرروا الیه و ما استکرها علیہ و ما لایطیقون» همه این «ما»ها به معنای شیء است. شیءای که... کأنّ این جوری گفته؛ رُفَع شیءای که لایعلمون، و رُفَع شیءای که اضطرروا الیه، رُفَع شیءای که استکرها علیہ، رُفَع شیءای که لایطیقون له. این شیء تکرار شده، مستعمل فیها و معنای آن‌ها هم یکی است؛ شیء است.

پس بنابراین وحدت سیاق محفوظ است و آن که اختلاف دارد مصادیق است. بله مصداق خارجی شیءای که اضطرار به آن هست فقط افعال است. افعال صادر از آن‌ها، حکم نیست مصداقاً. مصداق شیءای که اکراه بر آن واقع می‌شود اتفاقاً در خارج چیه؟ فعل انسان است و هم چنین ما لایعلمون. اما شیءای که نمی‌دانید مصداقش هم می‌تواند فعل باشد، هم می‌تواند حکم باشد. این مصادیق دیگه ربطی به مستعمل فیہ ندارد، این حکم است. آن که نمی‌دانی. پس بنابراین به هر دو قابل تطبیق است، وحدت سیاق هم محفوظ است.

این جواب جواب حسنی است که اول شخصی که این جواب صدّر منه به حسب ما اعلم، مرحوم محقق حائری قدس سره در دُرر هست و بعد تبعه... حالا تبعه به معنای عام آن. یعنی حالا بعضی‌ها ممکن است ندیدند آن جا، به ذهن خودشان آمده. غیر واحدی از اعظام همین جواب را فرمودند و این جواب، جواب متینی است. چون ما همین طور که عرض کردم در «ما» مستعمل فیہ یکی است و صله باعث نمی‌شود که مستعمل فیها مختلف بشود. دوم؛ مراد جدی‌ها هم یکی است یعنی همه ... کنایه از چیز دیگری نمی‌خواهد بزند که مستعمل فیہ با مراد جدی تفاوت بکند.

سؤال: جواب مبنایی می‌شود؟

می‌ماند مصادیق. قهراً این جا

سؤال: ...

جواب: بله اگر کسی بگوید که...

سؤال: حتی اگر شیخ بفرماید که سیاق اقتضاء می‌کند که در مراد هم یکی باشد.

جواب: مراد جدی. می‌گوییم هست.

سؤال: ...

جواب: نه مصادیق است.

سؤال: توی موصولات مراد جدی معنون است، عنوان شیء که مراد جدی نیست.

جواب: چرا. مراد جدی یعنی همین را می‌خواهد بگوید، یعنی با کنایه به چیز دیگری

نمی‌خواهد بزند. واقعاً همان که شیء است می‌خواهد بگوید. حالا این شیء در خارج بر چه چیزهایی منطبق می‌شود؟ شما برو بین.

سؤال: ...

جواب: نه نیست. آن منطبق علیها هست. ببینید آن‌ها منطبق علیها هست.

سؤال: مقصود متکلم از استعمال موصول عنوان شیء....

جواب: نه، می‌خواهد ضابطه دست شما بدهد. بین من ضابطه دست شما می‌دهم، من مصداق را کار ندارم برو پیدا کن. من می‌گویم شیء‌ای که اضطرار به آن پیدا کردی. شما در خارج که می‌روی پیدا بکنی حکم مصداق این قرار نمی‌گیرد. آن ضابطه دست ما می‌دهد. از آن جا هم می‌گوید من ضابطه دست شما می‌دهم. شیء‌ای که نمی‌دانی، حالا برو خودت پیدا کن، وقتی من می‌آیم پیدا کنم می‌بینم دو چیز است که نمی‌دانم؛ یکی حکم است که نمی‌دانم، یکی فعل است نمی‌دانم. آن ضابطه دارد دست من می‌دهد. و مراد جدی او هم همین ضابطه است. شیء‌ای که نمی‌دانی، شیء‌ای که اضطرار به آن پیدا کردی. به چیزهای دیگر هم کنایه نمی‌زند. پس مراد استعمالی و مراد جدی آن مطابق هم هست، فقط اختلاف در مصادیق منطبق علیها است.

پس خدمت شیخ اعظم قدس سره عرض می‌شود که وحدت سیاق این جا هم در مستعمل فیه و هم در مراد جدی وحدت سیاق منقطع است، آن که مختلف می‌شود اتفاقاً این جا این جور شده که در مصادیق خارجی و منطبق علیها و آن جا دیگه وحدت سیاق لایقتضی ادخال در آن جا را هم حتی.

سؤال: این‌ها در مصادیق هم اختلاف ندارند.

جواب: چرا.

سؤال: حکم اضطراری داریم ما....

جواب: حکم اضطراری نداریم، اضطرار حکم دارد، اما حکمی که من اضطرار به آن پیدا کرده باشم. من اضطرار به حکم پیدا می‌کنم...

سؤال: اضطرار نشود اکراه که می‌شود.

جواب: حکم که برای خداست، من چه جور اضطرار به آن پیدا می‌کنم. اضطرار به آن پیدا می‌کنم که چه کارش کنم؟

سؤال: حکم اکراهی که داریم؟

جواب: حکم اکراهی یعنی چی؟

سؤال: یعنی طرف را اکراه می‌کند که این حکم را بدهد.

جواب: بله، آن فعل شماسست، آن حکم خدا که نیست. این حکمی که دارد می‌گوید یک حکمی که فرمان خداست، دستور خداست که اکراه به آن پیدا کردیم. اما آن جا که شما انشاء حکم کنی آن من افعال است. آن همان فعل است دیگه.

به خدمت شما عرض شود که پس....

سؤال: ...

جواب: حالا عرض می‌کنم.

این جواب اول. جواب دومی که داده شده از فرمایش شیخ اعظم، فرمایش آقا ضیاء قدس سره است. ایشان فرموده اصلاً این حدیث را این حرف‌ها نباید در آن زده بشود. چون ما یقین داریم در این حدیث سیاق ملوحظ نیست. قرینه داریم بر عدم انحفاظ بر سیاق واحد. کلامی نیست که گوینده‌اش بخواهد سیاق واحدی.... حرف‌های مختلف را کنار هم گذاشته. دلیل‌مان چیه؟ دلیل‌مان این است که سه تا از این تسعه آن‌ها اصلاً فعل نیستند. مثل حسد، حسد صفت نفس است. طیره همین جور است، وسوسه هم همین جور. وسوسه هم صفت نفس است، طیره هم همین جور است. این‌ها فعل نیستند، پس این که شما می‌گویید در همه فعل اراده شده پس در ما لایعلمون هم باید فعل اراده بشود جواب این است که نه، در همه فعل اراده نشده. در این سه تا فعل اراده نشده. پس شارع در این نه تا، این جوری نیست که وزان یک وزان واحد باشد. نه چیز مختلف را کنار هم گذاشته. فرموده همه این‌ها رفع شده. این فرمایش محقق عراقی قدس سره است.

از این فرمایش به وجوهی جواب داده شده؛ یک جواب جواب منقول از حضرت امام قدس سره است که ایشان فرموده بابا این‌ها هم فعل است. حسد.... منتها فعل جوانحی است نه جوارحی. ولی فعل است، کار نفس است. بعضی کارها کارید و رجل و زبان و این‌ها است، بعضی کارها کار نفس است. حسد یعنی چی؟ یعنی تمّی زوال نعمت از غیر. این تمّی کردن خود حسد یعنی این. یعنی تمنی می‌کند زوال نعمت از غیر را. این فعل است. یا طیره یعنی فال بد زدن، یک چیزی را می‌بیند آن وقت نفس این فعل را انجام می‌دهد، می‌گوید پس کار ما خراب است امروز. مبارکی ندارد، شین دارد، شوم است. و این چیزها. این هم کار نفس است، فعل نفس است این. وسوسه هم همین جور است. وسوسه یعنی هی تردید می‌کند، تردید کردن هم فعل نفس است. شاید این جور باشد شاید این جور نباشد. هی ادعای احتمالات می‌کند، هی ابداع احتمالات کردن این‌ها فعل نفس است. بله آن ما اضطرروا الیه و امثال آن‌ها هم فعل است، این هم فعل است و حتی ممکن است گاهی اضطرار به این پیدا بشود. حالا البته چون فعل نفس است تصویر این که اضطرار به آن پیدا بشود خیلی نادر است، ولی بالاخره همه این‌ها فعل هستند، مگر شما بیایی بیابید بگویید که این‌ها بعضی پیاز داغ‌هایش برای ایشان نیست، اصل مطلب است. مگر این که شما بیابید بگویید سنخ فعل‌ها باید یکی باشد. اگر آن‌ها جوارحی است این‌ها هم باید جوارحی باشد. وحدت سیاق اقتضاء می‌کند.

پس بنابراین جواب این است که وحدت سیاق در همین تسعه محفوظ است، همه فعل باشد هیچ اشکالی ندارد و اشکال آقا این است.

جواب دوم از این فرمایش این است که ما که ادعای وحدت سیاق می‌کنیم در آن‌هایی که «ما»ی موصوله دارد داریم می‌گوییم. ظاهر این است که این‌هایی که کنار هم همه‌اش «ما لایعلمون، ما لایطیقون، ما استکرها علیہ، و ما اضطرروا الیه» که «ما» دارد، ظاهر این است که این «ما»ها یک چیز مقصود است. هر چی جمله در این جا هست. پس مدعا این نبود که تسعه همه‌شان یک جور هستند. مدعا این است؛ آن‌هایی که «ما»ی موصوله

دارند. و لا اشکال که یک کلام.... وقتی که کسی کلامی می‌گوید، سخنی می‌گوید، آن جاهایی که اتفاقاً کنار هم قرار گرفتند و یک واژه در آن استعمال شده، آن‌ها ظاهر این است که مستعمل فیه‌های آن‌ها یکی هست. نه این که ما تقدم علیه و کل ما يتأخر عنه، این‌ها هم همین جور باید باشند. این آن مدعا نیست. و در این جا آن سه تا آخر ذکر شدند. و این‌هایی که کنار هم ذکر شدند همه «ما»ی موصوله دارند، ظاهر این است که این «ما»ها یک جور اراده از آن‌ها شده باشد. پس این که آقای آقا ضیاء به شیخ اعظم خواستند جواب بدهند که نه اصلاً توی این روایت وحدت سیاق ملحوظ نیست به خاطر آن سه تا، این تمام نیست. وحدت سیاق در این سه تا ملحوظ است.

سؤال: وحدت سیاق هم یک امر نسبی می‌شود.

جواب: بله آن‌هایی که سیاق دارند، یعنی کنار هم قرار گرفتند. «ما»ها کنار هم قرار گرفتند. نسبی است بله.

و اما جواب اخیر، جواب دیگری هم که از فرمایش آقا ضیاء داده شده این است که فرمودند ببینید ما که می‌گفتیم وحدت سیاق دارد یعنی از این «ما»ها چیزی که موضوع حکم است اراده شده نه خود حکم. چون «ما اضطرروا الیه» موضوع حکم است. «ما استکرها» علیه موضوع حکم است. مثلاً شرب خمر موضوع حکم است، موضوع چه حکمی است؟ حرمت. حالا اگر اضطرار به شرب خمر پیدا شد این رفع شده، یعنی آن حرمت رفع شده. به لحاظ رفع آن حرمت می‌گوید این رفع شده. اگر اکراه بر آن واقع شده می‌گوید این چیزی که موضوع حکم بود، این شرب خمر که موضوع حکم حرمت بود این شرب خمر برداشته شده، به لحاظ حکمش چون حکمش برداشته شده گفته می‌شود این بله. ما لایطیقون هم همین جور است. این‌ها موضوع حکم در آن برداشته شده، آن سه تا هم موضوع حکم هستند. مگر حسد موضوع حکم نیست؟ مگر وسوسه موضوع حکم نیست؟ همه‌شان موضوع حکم هستند. پس وحدت سیاقی که ما می‌گوییم این است که اگر در این «ما»ها موضوع حکم مرفوع شده باید در آن هم موضوع حکم مرفوع بشود و «ما لایعلمون» اگر مراد از آن حکم باشد، دیگه حکم که خودش موضوع حکم شرع نیست. ولی اگر افعال باشد موضوع حکم شرع است. حرف شیخ اعظم این است. حرف شیخ این است که توی بقیه موضوع حکم مراد است، و اگر در «ما لایعلمون» حکم مراد باشد، حکم موضوع حکم شرع نیست. پس باید چیزی مراد باشد که موضوع حکم شرع هست. این مقصود شیخ است. وقتی مقصود شیخ این شد پس این جواب آقای آقا ضیاء درست نیست که این‌ها صفت هستند و موضوع نیستند. نه، این‌ها هم موضوع حکم هستند. این جوابی است که شیخنا الاستاد دام ظلّه فرمودند که پس بنابراین مقصود این است.

عرض می‌کنم به آن چه که حالا توی عبارت شیخ اعظم است، این کلمه موضوع یک غلط‌اندازی دارد یعنی فعل آن چیزی که موضوع حکم می‌تواند واقع بشود مراد است، یعنی فعل مراد است. حالا در آن‌ها فعل مراد باشد در این‌ها حکم مراد باشد سیاق به هم می‌خورد. نه این که مقصود این است که... حالا این جور که استاد معنا فرمودند، موضوع را ایشان معنا فرمودند یعنی چیزی که بالفعل حکم روی آن هست و آن‌ها موضوع حکم هستند، این هم باید موضوع حکم باشد. نه، مقصود این است که شیخ می‌فرماید آن که ظاهراً توی عبارت رسائل هم هست این است که در آن‌ها فعل مقصود است نه حکم، پس این هم باید فعل باشد نه حکم، به این جهت. اما این که حالا حکم نمی‌تواند موضوع حکم واقع بشود و فعل می‌تواند موضوع حکم واقع بشود این توی عبارت مرحوم شیخ و

بزرگانی که گفتند نیست.

و ثانیاً خیلی مستبعد است کسی بگوید که ما صفات موضوعات را هم باید در نظر بگیریم، نه خودش را. اگر آنها می‌توانند موضوع حکم باشند یا موضوع فلان صفت باشند، باید این هم همین جور باشد، این‌ها صفات خارج است. این که يصلح أن يقع موضوعاً للحکم این‌ها صفات خارج از خود مستعمل فیه و مراد جدی است. این‌ها صفات هستند. اگر این‌ها صفات است، کسی بیاید بگوید در وحدت سیاق... وحدت سیاق اقتضاء می‌کند که موضوعاتی که در صفات هم وحدت دارند باید اتحاد داشته باشند، این خیلی حرف خارج از انصافی است. که کسی بگوید این جهاتش هم باید این چنینی باشد.

پس بنابراین حالا این هم جواب دیگری است و لکن حق در جواب همان جواب‌های قبل است که عرض شد.

جواب سومی که در این جا... یعنی مطلب دیگری که در این جا گفته شده است و اشکال شده به ... که من خوب بود... آن را یادم رفت این جا بگویم، این جا استدراج می‌کنم ولی در نوشته باید آن جا بیاید.

جواب اول را چی دادیم؟ گفتیم بزرگان فرمودند؛ این است که مستعمل فیه‌ها یکی است. مستعمل فیه‌ها شیء است. آن که اختلاف در آن هست آن‌ها مصادیق است. در منتقی فرموده نه، مستعمل فیه‌های این‌ها هم مختلف است. حالا توضیح کلام ایشان که چرا می‌گوید مستعمل فیه‌ها... و آیا این حرف تمام است یا تمام نیست دیگه ان شاء الله برای بعد

و صلی الله علی محمد و آل محمد.